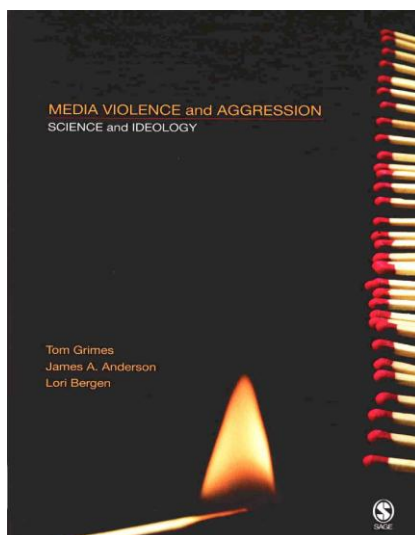


نقد کتاب خشونت رسانه‌ای و پرخاشگری

معادله خشونت رسانه‌ای - پرخاشگری اجتماعی: علم یا افسانه؟

* تام گرایمز
** جیمز اندرسون
*** لوری برگن
**** حسین شیخ‌الاسلامی



۱. گشایش

تا پیش از اینکه میشل فوکو^۱ در میانه دهه ۷۰، اثر جنجالی خود را درباره سرشت مجازات در عصر مدرن منتشر کند، هیچ‌کس تردیدی نداشت که تاریخ تطور و تحول اشکال و انواع مجازات، به سمت انسانی شدن میل کرده است و در نگاهی کلی، در عصر مدرن، با شیوه‌های انسانی تری با محکومان و متهمان برخورد می‌شود، اما

* Tom Grimes

** James Anderson

*** Lori Bergen

**** کارشناس ارشد فلسفه غرب، مترجم و منتقد Hosein.sheikh@gmail.com

1. Michel Foucault

«مراقبت و تنبیه» به مخاطبان خود نشان داد که این انگاره، افسانه‌ای بیش نیست و اساساً نمی‌توان روندی منظم و بطئی، در سیر تحول اشکال مختلف مجازات یافت، و به طریق اولی، نمی‌توان از «انسانی‌تر» یا «عادلان‌تر» شدن احکام سخن راند. ضربه روحی شدیدی که این اثر، به جامعه فعالان علوم انسانی در سطح مجامع دانشگاهی بین‌المللی وارد کرد، منشأ آثاری شد که امروزه نیز پس از گذشت سه دهه، قابل تشخیص و ردیابی است.

تام گرایمز و همکارانش جیمز اندرسون و لوری برگان، نیز با انتشار کتاب «خسونت رسانه‌ای و پرخاشگری: دانش و ایدئولوژی»، سعی کرده‌اند اتفاق مشابهی را، این بار با هدف درهم شکستن یک افسانه علمی دیگر، یعنی تأثیر مثبت نمایش و ارائه صحنه‌های خشن، بر افزایش پرخاشگری در سطح جامعه، رقم بزنند. این کتاب که امسال (۲۰۰۸) از سوی انتشارات «سیج»^۱، روانه بازار کتاب شده است، تلاش می‌کند با کندوکاو در ابعاد مختلف این فرضیه، نشان دهد، نسبت مستقیم میان صحنه‌های خسونت‌آمیز رسانه‌ای و پرخاشگری اجتماعی، بیش از آنکه واقعیتی علمی باشد، افسانه‌ای شبه علمی است که از جهات مختلف قابل تردید و تشکیک است. این کتاب که در ۲۶۶ صفحه و ۱۹ فصل تنظیم شده است، در نهایت همان‌گونه که نویسندگان آن نیز اشاره کرده‌اند (ص xi)، بیش از آنکه اثری بی‌طرف و تألیفی درباره ادبیات پیرامون این مسئله باشد، تحقیقی جهت‌دار و واجد فرضیه‌ای پیشینی است که تلاش می‌کند ارتباط پیش‌فرض گرفته شده پیرامون «خسونت رسانه‌ای» و «پرخاشگری اجتماعی» را به چالش بکشد.

اما آیا کتاب در تحقق رساندن این هدف، موفق شده است؟ این همان پرسشی است که در نوشته حاضر، محور بررسی‌های ما را تشکیل می‌دهد، بدون آنکه بخواهیم میان این اثر و آثاری که به این عنوان شهرت یافته‌اند (کتاب‌هایی مانند «مراقبت و تنبیه» اثر فوکو، «ساختار انقلاب‌های علمی»، نوشته توماس کوهن یا «جایگاه آگاهی در ذهن دوجایگاهی»، اثر جولیان جینز^۲ مقایسه‌ای مفصل ارائه دهیم، می‌توانیم از اثری با این ادعای قابل توجه، ویژگی‌های روش‌شناختی و مبانی منطقی را انتظار داشته باشیم که

1. sage

2. Julian Janes

دست‌کم، با هدف آن بخواند و در یک سطح قرار گیرد. به عبارت دیگر، آنچه یک کتاب ساختار شکن را از ادعاهای ناپخته و شبه‌علمی جدا می‌کند، برخورداری از همین ویژگی‌ها و کیفیت اقناعی بالای آن است. برای بررسی این کتاب نیز باید با اتخاذ موضعی روشن و شفاف و با اتکا به اصول و روش‌های درست، آن را مطالعه و بررسی کنیم و آنگاه در باب میزان موفقیت اثر در وصول به اهداف خود سخن بگوییم. نوشته حاضر، در ادامه به دو بخش جداگانه تقسیم می‌شود، در بخش نخست، تلاش می‌کنیم با معرفی کتاب و محتویات آن به تفکیک هر فصل، خواننده متن حاضر را با دورنمایی کلی از آنچه در کتاب ذکر شده است، آشنا سازیم و در گام بعدی می‌کوشیم با اشاره به برخی نکات و نقاط قوت و ضعف اثر، بدون درافتادن به دام ارائه حکم قطعی یا داوری نهایی، مخاطب خود را به قضاوتی نسبی در باب میزان ارزشمندی این کتاب تحقیقی برسانیم.

۲) کتاب با ما سخن می‌گوید

پیش از آنکه به تفکیک فصل‌های کتاب، نگاهی اجمالی به محتوای این اثر بیندازیم، ذکر یک نکته در باب زبان و لحن اثر، مفید به نظر می‌رسد. همان‌گونه که از گفتگویی که میان یک سیاستگذار اجتماعی و گروه سه‌نفره دانشمندان علوم اجتماعی (که می‌توانند نماینده نویسندگان این کتاب باشند) نقل شده است، می‌توان دریافت، لحن این اثر، با آنچه ما از «لحن علمی» در زمانه خود می‌دانیم، فاصله دارد، کتاب با این جمله آغاز می‌شود «موضوع مورد بررسی ما خشونت رسانه‌ای و نقش آن در پرخاشگری اجتماعی و سیاستگذاری اجتماعی ممکن است که می‌تواند پیگیری این موضوع را پیشرفت ببخشد» (ص ۱). همین یک جمله و تعریفی که از موضوع مورد بررسی خود ارائه می‌دهد، برای مخاطب هوشمند نشان‌دهنده فاصله‌ای است که این اثر، با آثار علمی، به معنای متعارف خود دارد. زیرا در آثار علمی امروز، تعریف و تدقیق موضوع مورد بررسی، دست‌کم یک فصل را به خود اختصاص می‌دهد و پس از تعیین دقیق و ایجابی موضوع بررسی و تاملات روش‌شناختی درباره پژوهش، بحث از جنبه‌های مختلف آن آغاز می‌شود اما از نظر نویسندگان این کتاب، همین یک جمله کافی است تا وارد بحث شویم.

بنابراین، هنگام بررسی این اثر، باید به این نکته توجه داشت، که هدف از نگارش آن، بیش از آنکه ارائه پژوهشی علمی و توصیفی باشد، معرفی تأملی دوباره بر یک موضوع علمی بوده است و طبیعی است که در این صورت، هدف بیش از آنکه روشنگری باشد، اقناع است و توجه به اقناع مخاطب و جایگزین کردن الگویی جدید به جای الگوی قدیمی در ذهن او، بیش از ارائه واقعیت‌های نو یا روایتی نو از واقعیت‌های موجود اهمیت دارد.

پس از این نکته مقدماتی، به سراغ فصل‌های کتاب می‌رویم، و همراه با نویسندگان، گام‌به‌گام با این اثر بیشتر آشنا می‌شویم:

۲.۱) صحنه‌آرایی

فصل نخست که صحنه‌آرایی نام گرفته است، همان‌گونه که پیش از این نیز گفته شد، به صورت کامل به بیان گفتگویی فرضی میان یک سیاستگذار اجتماعی و گروهی سه‌نفره از دانشمندان علوم اجتماعی اختصاص یافته است. این گفتگو که یادآور گفتگوی سقراط با همشهریان‌ش به روایت افلاطون است، با محور رابطه میان خشونت و خشونت رسانه‌ای شکل می‌گیرد و باز هم درست مانند آثار افلاطون، با یقین طرف نخست (در اینجا سیاستگذار اجتماعی) آغاز می‌شود و پس از بحثی ۲۵ صفحه‌ای، در نهایت به او تفهیم می‌شود که آنچه یقینی می‌پنداشته، چندان هم اعتبار ندارد، و باید بیش از این به موضوع فکر شود.

البته این گفتگو، تنها مطلبی نیست که در این بخش نقل می‌شود، به موازات بخش‌های مختلف گفتگو، در ستون کناری نیز، شواهد تاریخی یا قراین مختلفی در تأیید یا انکار سخنگوها، به صورت مختصر بیان می‌شود، تا مخاطب بداند هر یک از طرفین گفتگو، بر مبنای کدام دیدگاه یا شواهد تاریخی سخن می‌گویند و تشخیص دهد، کدام‌یک بیشتر در این بحث محق هستند.

همان‌گونه که قابل پیش‌بینی است، در نهایت، سیاستگذار اجتماعی می‌پذیرد که از سویی، تأثیر خشونت رسانه‌ای بر افزایش پرخاشگری در جامعه، دست‌کم در مورد طبقات متوسط جامعه، چندان قابل اثبات نیست و از سوی دیگر، به جای برنامه‌ریزی و تلاش برای از بین بردن یا به یک معنا، سانسور و حذف خشونت رسانه‌ای بهتر است با

گسترش نظام آموزشی و تربیتی و آماده ساختن مخاطب، این تأثیر را کم‌رنگ کنیم و به تدریج از بین ببریم.

به نظر می‌رسد هدف اصلی از گنجاندن این بخش در کتاب، آشنا ساختن مخاطب با مجموعه مباحث و جریان‌های مختلفی باشد که پیرامون این بحث تاکنون وجود داشته است؛ از سوی دیگر، این گفتگو مخاطب را با موضع کلی نویسندگان نیز آشنا می‌سازد و پس از مطالعه آن، خواننده کتاب به‌خوبی درمی‌یابد که در ادامه باید انتظار چه مباحثی را داشته باشد و از چه زاویه‌ای به موضوع نگریسته خواهد شد. پس از ارائه این گفتگو، نویسندگان در سه صفحه، طرح کلی کتاب را برای مخاطب خود توضیح می‌دهند و در واقع نقشه راه اثر را به وی ارائه می‌کنند.

۲.۲ ریشه‌های نگرانی

بخش دوم کتاب، «تاریخ مجمل مفهوم تأثیرات» نام دارد و موضوع اصلی آن، ارائه گزارشی از چگونگی پدید آمدن نگرانی‌های اجتماعی درباره تأثیراتی است که رسانه‌های نوظهور مانند کتاب‌های کمیک، تصاویر متحرک، رادیو و تلویزیون می‌توانند بر مخاطبان داشته باشند (ص ۳۱). در این بخش، ابتدا تلاش می‌شود با وقایع‌نگاری بررسی‌های علمی و به موازات آن، ذکر واقعیت‌های رخ داده در عرصه سیاست‌گذاری اجتماعی در جامعه امریکا، بستر تحلیل تاریخی این موضوع طراحی شود و سپس، با ارائه مدلی از آنچه در این عرصه در طول تاریخ رخ داده است، میزان تأثیر عوامل مختلف مانند جریان‌های اجتماعی، جریان‌های سیاسی، گرایش‌های عمومی (سلامت عمومی و ...) در به‌وجود آمدن معضلی به نام تأثیرات رسانه‌ای، برای مخاطب تصویر شود. در این تلاش، سخن از پژوهشگران و سیاستمدارانی می‌رود که هر یک به طریقی و تحت تأثیر عواملی، توجه افکار عمومی و مجامع دانشگاهی را به سمت تأثیرات رسانه‌ای معطوف ساخته‌اند. نتیجه‌ای که نویسندگان کتاب از این تلاش می‌گیرند، خود نشان‌دهنده سمت و سوی این اثر است: «آنچه تاریخ تأثیرات به ما نشان می‌دهد این است که این فرآیند به سادگی، برآمده از دانش به معنای خاص آن نیست که به دنبال کشف واقعیاتی در جهان باشد (ص ۵).

وظیفه اصلی این فصل از کتاب، در واقع به چالش کشیدن جامعیت، گستردگی و قاطعیت فرآیندی است که تحت عنوان دانش، در نهایت به برجسته‌سازی رابطه مستقیم

میان پرخاشگری و خشونت رسانه‌ای می‌پردازد. یکی از نتایجی که نویسندگان از بررسی تاریخ این مفهوم می‌گیرند این است که «محتوای این تحقیقات نشان می‌دهد ... تنها بخشی از مخاطبان هستند که این مسئله را به مشکل تبدیل کرده‌اند ... و ... مخاطبانی وجود دارند که توانایی کمتری دارند و با عنوان‌هایی مانند نوجوانان، نژادهای اقلیت و مهاجران نشان داده می‌شوند. منتقدان و پژوهشگران اجتماعی به صورت جالبی از این تأثیرات برکنارند» (ص ۵۱).

البته این تنها دو نتیجه از هفت نتیجه‌ای است که نویسندگان از بررسی تاریخ پدیداری مفهوم «تأثیرات رسانه‌ای» یافته‌اند اما به‌خوبی نشان می‌دهد، جهت اصلی حمله به این مسئله، بیش از هر چیز، پاشنه‌های آشیل علوم اجتماعی است که پیش از این، در اندیشه پسا استعمارگرایان^۱ و پست‌مدرن‌های اروپایی یا حتی فعالان اجتماعی سنت انگلوساکسون‌ها نیز برجسته شده است.

۲.۳) مبانی اندیشه، در ترازوی سنجش

بخش سوم، دربرگیرنده جبهه جدیدی از حمله به انگاره «رابطه مستقیم میان پرخاشگری و خشونت رسانه‌ای» است. در این بخش با عنوان «معرفت‌شناسی تأثیرات رسانه‌ای» تلاش می‌شود مبانی معرفتی یا به عبارت بهتر، عزیمت‌گاه‌های نظری این بحث به چالش کشیده شود.

محور اصلی انتقادات در این فصل، پیوندی است که میان «شناخت‌گرایی^۲» و بحث تأثیرات رسانه‌ای در طول هشتاد سالی که این بحث ادامه دارد، برقرار شده است. در طول این فصل، ما با انتقادهای مفصل و مبنایی بر «شناخت‌گرایی» روبه‌رو می‌شویم که به گمان نویسندگان، در مورد آن کافی است بنویسند: «در نزدیک به ۸۰ درصد بررسی‌ها (در این کتاب) محاسبات پرخاشگری براساس پرسشنامه‌ها و اغلب برآمده از انتخاب یک گزینه از میان گزینه‌ها بوده است. این نظریه شناخت‌گرایی است که به ما اجازه می‌دهد علامت‌های روبه‌روی گزینه‌ها را وضعیت‌های ذهنی‌ای که زمینه‌ساز رفتار خاصی هستند ترجمه کنیم».

1. Post colonialists

2. Cognitiveism

در این فصل، نویسندگان مبانی نظری، قایلان به نظریه ارتباط مستقیم میان دو پدیده پیش گفته را هدف قرار داده‌اند و با به چالش کشیدن این مبانی توانسته‌اند ضربه سهمگین دیگری به این نظریه وارد کنند.

۲.۴) ایرادی دیگر

فصل چهارم نیز به ایراد دیگری اختصاص یافته است که شاید چندان تازه و نو نباشد، عنوان این فصل (نظریه‌ای اجتماعی که هیچ‌وقت کاملاً [با واقعیت] منطبق نیست)، به‌خوبی نشان‌دهنده محتوای آن است. در این فصل، بار دیگر مفاهیم پیش‌فرض گرفته شده در نظریه ارتباط مستقیم مورد نقد قرار گرفته است. اما این بار نه برای تضعیف مبانی طراحی این مفاهیم، که برای نشان دادن نابسندگی آنها تلاش می‌شود. مفاهیمی که به صورت جدی در این فصل مورد نقد قرار می‌گیرند، عبارتند از: «تعریف پرخاشگری» (صص ۷۸ - ۷۶)، «تعریف محتوای خشن» (صص ۸۰ - ۷۸) و «رسانه به‌مثابه عامل اجتماعی‌سازی»^۱. در ادامه فصل، به مباحثی پرداخته می‌شود که رویکرد پژوهشگران را به بحث پرخاشگری و خشونت رسانه‌ای به چالش می‌کشد. مسئله تک‌عامل رسانه و تغییر شکل فرآیندهای اجتماعی که در آثار این نظریه‌پردازان وجود دارد، به‌شدت مورد نقد قرار می‌گیرد و در نهایت نویسندگان را به این ادعا وامی‌دارد که نظریه ارتباط مستقیم نظریه‌ای است که هیچ‌یک از مفاهیم بنیادین آن به معنای واقعی کلمه جامع و مانع نیستند.

۲.۵) اینکه علم نیست

بخش پنجم کتاب، تحلیل محتوای نوشته‌هایی است که در طرفداری از نقش مستقیم خشونت رسانه‌ای در افزایش پرخاشگری اجتماعی ارائه شده‌اند، در این بخش که طولانی‌ترین قسمت کتاب را هم تشکیل می‌دهد، در واقع مؤلفان به مخاطب خود نشان می‌دهند استدلال‌های به‌کار رفته در این آثار، و تکیه‌گاه‌های آنها، بیش از آنکه مبتنی بر

یافته‌های علمی باشد، به مؤلفه‌های دیگری متکی است که در دایره علم قرار نمی‌گیرند. تحلیل دقیق و ریزبینانه متون مورد بررسی در این بخش می‌تواند الگوی خوبی برای علاقه‌مندان به مباحث «تحلیل محتوا» باشد.

۲.۶) به سوی یک جایگزین

فصل ششم، با عنوان «جهان از منظر علیت‌گرایان»، این پیشنهاد را در خود دارد که خشونت رسانه‌ای و افزایش فزاینده آن، فرآیندی سیاسی است و باید به‌مثابه بخشی از مطالعات سیاسی مورد بررسی قرار گیرد (ص ۱۷۷).

در بخش هفتم با عنوان «بزرگ‌ترین متغیر فرهنگی» تلاش می‌شود بحث پرخاشگری اجتماعی و خشونت رسانه‌ای و وابسته‌های این دو (دوران کودکی، رسانه و ...)، همچون «موضوع» یا به بیان دانشگاهی، متغیری که تحدید آن غیرممکن است، نشان داده شود، و در واقع تلاش می‌شود سودای بررسی این موضوع، تحت علوم اجتماعی و آسیب‌شناسی اجتماعی، به کناری گذاشته شود و امتناع تحقق این امر به اثبات برسد.

بخش هشتم کتاب، با عنوان «نقش آسیب‌شناسی روانی در معادله خشونت رسانه‌ای و پرخاشگری»، تلاش می‌کند تا آسیب‌دیدگان فرضی از خشونت رسانه‌ای را به «آسیب‌شناسان روانی»، «روان‌پزشکان» یا «روان‌شناسان» ارجاع دهد. در واقع در این فصل، از یکی از پیشنهادهای اصلی نویسندگان این کتاب پرده‌برداری می‌شود و آن این است که باید در این موضوع، جایگاه میان امر قاعده‌مند و استثنا را عوض کرد یا به عبارت دیگر، به جای حذف خشونت رسانه‌ای (که تأثیری بر افزایش پرخاشگری افراد عادی ندارد)، آسیب‌دیدگان از خشونت رسانه‌ای را روانه مراکز بهداشت روانی ساخت و آنان را درمان کرد. این وارونه‌گی، یکی از اهداف اصلی این کتاب است که بر مبنای آنچه در فصول پنجگانه نخستین ارائه شده است، امکان بیان و طرح می‌یابد.

بخش نهم نیز با عنوان «تلاش برای تبدیل یک ایدئولوژی به علم»، در مقام جمع‌بندی، مدعای نهایی نویسندگان را آشکار می‌کند، بنا بر نظر نویسندگان، تأثیر مستقیم خشونت رسانه‌ای بر افزایش پرخاشگری در اجتماع، از اساس یک ایدئولوژی است که برای تبدیل آن به علم تلاش شده است، نویسندگان می‌نویسند: «ادعای بنیادین

ما در این فصل این است: آن کسی که مشغول تماشاست، از آنچه نشان داده می‌شود مهم‌تر است» (ص ۲۱۹). آنان، در ادامه بر این نکته تأکید می‌کنند که خشونت رسانه‌ای، از آنجا که بر افراد عادی یا به لحاظ روان‌شناختی، «سالم»، تأثیر نامطلوبی ندارد، نباید حذف شود یا تحت فشار قرار گیرد، بلکه برعکس، کسانی که ظرفیت تماشای این خشونت را ندارند، و به عبارت دیگر، به لحاظ روانی «سالم» نیستند، باید درمان یا محدود شوند.

با پایان این فصل، پروژه مورد نظر نویسندگان نیز به پایان می‌رسد، بخش دهم که در واقع می‌تواند توضیح و اوصاحات تلقی شود، «وضع یا عدم وضع قانون علیه خشونت رسانه‌ای» نام دارد؛ در عنوان این بخش تلاش شده است منظور نویسندگان مخفی باقی بماند اما بنابر آنچه تاکنون در کتاب گفته شده نتیجه مشخص است. لازم است قانونگذاری، به جای آنکه معطوف به محتوای رسانه‌ای شود، بر ارتباط میان فرستنده و مخاطب متمرکز باشد و برای تربیت مخاطبان به‌گونه‌ای که تأثیر نامطلوبی از محتوای رسانه‌ای نپذیرند تلاش شود. کتاب با ادامه گفتگوی سیاستگذار اجتماعی و گروه دانشمندان جامعه‌شناسی که در فصل اول نقل شده بود، پایان می‌یابد، در پایان کتاب، سیاستگذار اجتماعی، درست مانند مخاطبان افلاطون، گفته دانشمندان را می‌پذیرد و اظهار می‌کند که در هر حال، هم قوانین موجود وضع شده علیه خشونت رسانه‌ای نتیجه عملی چندانی نداشته است و هم به وجود نظامی آموزشی که افراد بیمار را از تأثیر رسانه دور کند، نیاز است و کتاب با این توافق پایان می‌یابد.

اکنون که به تصویری کمابیش جامع، از خط‌مشی نویسندگان این کتاب دست یافتیم، می‌توانیم با بررسی راه‌هایی که مؤلفان این اثر پیموده‌اند، میزان موفقیت آنان را در دست یافتن به اهدافشان درک کنیم. در بخش بعدی مقاله، با این هدف به طرح برخی پرسش‌ها خواهیم پرداخت که چه‌بسا در این اثر نادیده گرفته شده‌اند.

۳) در ترازوی نقد

آنچه تاکنون گفتیم، توصیف محتوای کتاب از دید یک مخاطب، یعنی نویسنده متن حاضر بود، اما در ادامه، به سنجش این کتاب خواهیم پرداخت. برای این کار، می‌توان به دو طریق اقدام کرد، نخست، بررسی جزء به جزء موارد مورد ادعای کتاب، که در

حوصله این نوشته نیست و سپس راه سهل‌تر؛ یعنی نگاهی به خطوط اصلی کتاب، با فرض صحت نسبی داده‌هایی که مورد بررسی قرار گرفته‌اند؛ در ادامه نیز به چند نکته که به نظر می‌رسد اهمیت این کتاب را با چالشی جدی روبه‌رو می‌کند اشاره خواهیم کرد و قضاوت را بر عهده خوانندگانی خواهیم گذاشت که با مراجعه به متن کتاب، خود صحت و سقم نویسنده متن حاضر را در نکاتی که در ادامه می‌آید، خواهند یافت.

۳.۱) آیا نکته تازه‌ای گفته شده است؟

نخستین نکته‌ای که به ذهن می‌رسد، این است که آیا نگاهی نو، بینشی نو و یا یافته‌ای نو در این کتاب قابل مشاهده هست یا خیر، اگر به محتویات کتاب بنگریم، می‌توانیم مجموعه ایرادهایی را که نویسندگان به بحث مطالعات مربوط به خشونت رسانه‌ای وارد ساخته‌اند، در موارد زیر خلاصه کنیم:

مبانی معرفت‌شناختی این مباحث

تأثیر عناصر غیر علمی بر قضاوت‌های علمی در این مباحث

تعریف‌ها

جایگزینی استثنائات و قواعد

این چهار اشکال، تاکنون در مورد این موضوع خاص، یعنی روابط میان پرخاشگری و خشونت رسانه‌ای، مطرح نشده است، اما متفکران و اندیشمندان بسیاری، همین اشکال‌ها را متوجه علوم اجتماعی، به صورت عام می‌دانند. برای مثال در بحث مبانی معرفت‌شناختی علوم انسانی، فیلسوفانی مانند ژان فرانسیس لیوتارد^۱، در کتاب خود «وضعیت پست‌مدرن»، به صورت کامل به مبانی معرفت‌شناختی علوم اجتماعی می‌تازد و مشابه همین ایرادهایی را که نویسندگان این کتاب، بر دانشمندان علوم اجتماعی وارد می‌دانند، به مجموعه علوم انسانی؛ و حتی بنا بر تفسیری گسترده‌تر، تمام علوم بشری، وارد می‌سازد.

در بحث تأثیرات عناصر غیرعلمی بر قضاوت‌های علمی نیز، افرادی مانند ادوارد سعید، به‌خوبی توانسته‌اند، بویژه در مباحث مربوط به حقوق اقلیت (شامل اقلیت‌های

1. Jean Francis Lyotard

نژادی، اقلیت‌های جنسی و ...) ضعف علوم انسانی را در این خصوص نشان دهند؛ در اشکال در تعاریف نیز، اندیشمندان فراوانی را در حوزه فلسفه علم اروپایی می‌توان یافت که نه تنها تعاریف مفاهیمی مانند «خشونت» یا «محتوای رسانه» را ناکافی و نامناسب می‌دانند، بلکه گمان می‌کنند تعاریف «انسان» یا «کنش» یا حتی «واقعیت اجتماعی»^۱ نیز، غیرقابل تعریف و گسترده‌اند و علوم انسانی مدرن، به دلیل تکیه بر این تعاریف ناپسند از وصول به اهداف خود و تقریب به واقعیت، آن‌گونه که هست، چه در حوزه علوم اجتماعی و چه در حوزه‌های دیگر علوم انسانی، ناکام خواهد ماند.

در مورد دسته چهارم ایرادها نیز که به جابه‌جایی استثنائات و قواعد در علوم انسانی وارد می‌شود، با پدیده قابل توجه و انکارناشدنی در فلسفه علم، یعنی پل فایرابند^۲ روبه‌رو هستیم، که با توجه به همین نکته، یعنی سامانه حذف استثنائات از گستره علوم و پابرجایی قواعد با وجود استثنائات، فلسفه نوینی برای علوم پیش می‌کشد و اگرچه طرح او به حدی رادیکال است که عمل کردن به آن، رویایی بیش نمی‌تواند باشد، به هر حال، این ایراد را به مفصل‌ترین و شایسته‌ترین وجه برجسته می‌کند و به واریسی ابعاد مختلف این نقیصه می‌پردازد.

اما نکته مهم‌تر، توجه به آثار میشل فوکو، فیلسوف و جامعه‌شناسی است که عمر خود را بر سر شناخت و بررسی سامانه‌های دانش گذاشته است. آثار مختلف او و از همه مهم‌تر، «نام‌ها و چیزها»، علاوه بر ایرادهایی که مؤلفان این کتاب به آن اشاره کرده‌اند، ایرادهای بنیادی‌تری را نیز پیش روی مخاطب خود ترسیم می‌کند که مفهوم علم را کاملاً تغییر خواهد داد.

به این ترتیب و با توجه به این نکات، این پرسش پیش می‌آید که پس این کتاب برای چه نوشته شده است؟ مگر چنین نیست که ایرادهایی که این نویسندگان به بحث خاص و جزئی‌ای در علوم اجتماعی وارد کرده‌اند، به صورتی مفصل‌تر و عام‌تر به کل علوم اجتماعی پیش از این وارد شده است؟

شاید یک پاسخ این باشد که کتاب، حاوی نکاتی جدید، مشخص و جزئی درباره تاریخچه و مسیر علمی پیموده شده، حول محور رابطه میان خشونت رسانه‌ای و

1. Social fact

2. Paul Fayerabend

پرخاشگری است. هرگاه این پاسخ را بپذیریم، پرسش دیگری پیش می‌آید که در بند زیر به آن می‌پردازیم.

۳.۲) مولف کجا ایستاده است؟

اگر به جلد کتاب و صفحات نخستین آن اعتماد کنیم، خواهیم گفت، مؤلف در مقام استاد دانشگاه با ما سخن می‌گوید و هدفش نگارش متنی علمی است. بویژه که در صفحه نخستین داخل کتاب، پس از آوردن نام هریک از مؤلفان، دانشگاه محل تدریس آنها نیز ذکر شده و کمتر کسی است که نداند، این بدان معناست که بخشی از مشروعیت آنچه در کتاب می‌آید، به نقش و جایگاه دانشگاهی نویسنده ارجاع می‌شود. اما اگر به روند طرح مطالب، نثر آن و سرانجام شیوه استدلالی نویسندگان دقت کنیم، نویسنده را نه شخصیتی دانشگاهی در حوزه علوم انسانی، بلکه منتقدی بر روند دانشگاه در حوزه علوم انسانی می‌بینیم. این پرسشی مهم است که نویسندگان این اثر باید به آن پاسخ گویند، مشخص نیست انتقاد آنان از علوم اجتماعی، ناظر به مبانی این رشته است یا اینکه سودای اصلاح وضعیت امروز بحث از خشونت رسانه‌ای و پرخاشگری در دانشگاه‌ها و محافل علمی را در سر دارند. از سوی دیگر، مجموعه اشکالاتی که مؤلفان اثر وارد می‌دانند، هر دو نوع نقد را شامل می‌شود، برای مثال در فصل سوم و چهارم کتاب، همان‌گونه که پیش از این نیز گفته شد، نکاتی در نقد علوم اجتماعی گفته می‌شود که به‌طور مستقیم بنیان‌های این علم را هدف قرار می‌دهد، سخن از نابسندگی تعریف «خشونت رسانه‌ای» یا مفهوم «رسانه»، دیگر سخن هر روزه یا پیش پا افتاده‌ای نیست؛ بلکه اعتقادی است به نابسندگی مفاهیم علوم اجتماعی برای بررسی روش‌مند علمی. اما از سوی دیگر، بویژه در پنج فصل پایانی که سخن از آلترناتیوها و جایگزین‌های پیشنهادی نویسندگان به میان می‌آید، به نظر می‌رسد که آنان بیشتر علاقه‌مند به اصلاح وضعیت موجود هستند، تا ایجاد دگرگونی‌های ریشه‌ای. به‌رحال نکته دومی که می‌توان از آن سخن گفت، این است که مخاطب در حین خواندن کتاب، در مورد جایگاهی که مؤلف از آن با او سخن می‌گوید، دچار سردرگمی می‌شود.

۳.۳) دوست دارم تو قانع شوی

در اینجا باید به لحن اقناعی و غیرعلمی کتاب نیز اشاره کرد. تفاوت آثاری مانند «نظم اشیا»، «بر ضد روش» یا «وضعیت پست مدرن»، با آثار درون حوزه‌ای علوم اجتماعی که به دنبال اصلاح و تغییرات جزئی در این حوزه‌ها هستند، در ادبیات به کار گرفته شده از سوی این دو دسته از آثار نیز قابل مشاهده است اما برای نگارنده متن حاضر، به عنوان یک مخاطب، این پرسش مطرح می‌شود که لحن اقناعی و فاصله گرفتن قابل توجه کتاب از سنت نگارش علمی به چه دلیل بوده است.

به عبارت دیگر، مخاطب این کتاب اساساً کیست؟ اگر مخاطب کتاب، دانشمند علوم اجتماعی یا حتی سیاستگذاری عمومی است که به دیدگاه‌های جامعه‌شناسان توجه می‌کند، باید از ادبیات معیار آن گروه استفاده کرد مانند صدها و هزاران نمونه مشابه، با زبانی تا حد ممکن شفاف، صریح و موجز، به دنبال القا و انتقال مفاهیم مورد نظر بود و در نهایت، به زبان دانش با دانشمندان سخن گفت؛ ترفندهایی مانند استفاده از گفتگو به شیوه افلاطونی، پرهیز از شفاف کردن مبانی نظری خود کتاب، انتخاب عنوان‌های نه چندان بی‌طرف یا علمی برای بخش‌های مختلف و گذار از عمیق‌ترین مباحث نظری (فصل سوم و چهارم)، به اثباتی‌ترین (پوزیتیو‌ترین) داده‌های علمی، در این میان جایگاهی نخواهند داشت.

و اگر کتاب به دنبال تأثیرگذاری بر صاحب‌نظران و اهالی اندیشه است یا سودای تأثیرگذاری بر توده مردم را در سر دارد، ذکر پرطول و تفصیل و با جزئیات تحلیل محتوای مطالب علمی یا استفاده از استدلال‌های جامعه‌شناختی در متن و سرانجام استناد مؤلفان به جایگاه دانشگاهی خود، چه توجیهی می‌تواند داشته باشد؟ اینها پرسش‌هایی هستند که برای نگارنده متن حاضر، تا پایان کتاب، بدون پاسخ باقی ماندند.

۳.۴) چند قدم فاصله تا یک شاهکار؟

در مقام جمع‌بندی می‌توان گفت، «برخلاف جریان شنا کردن»، وجه مشترک این اثر با آثار بزرگی است که توانسته‌اند بر جریان‌های علمی در سطوح مختلف دانشگاهی تأثیر

بگذارند، اما این اثر با شاهکارها، چندین قدم فاصله دارد، و از همه مهم‌تر اینکه چه‌بسا از ابتدا نیز سودای شاهکار شدن نداشته است. شاید بتوان در مورد این کتاب این‌گونه گفت که نویسندگان آن، با مشاهده یک نابهنجاری علمی (برای مثال ارتباط برقرار کردن میان خشونت رسانه‌ای و پرخاشگری اجتماعی در مجامع دانشگاهی) و ناخرسندی از آن، تلاش کرده‌اند از تمام ابزارهای لازم برای از میان بردن این نابهنجاری استفاده کنند، اما آنچه این نویسندگان توجه نداشته‌اند، این بوده است که چه‌بسا بسیاری از ابزارهایی که برای حذف این نابهنجاری از آنها سود برده‌اند، علیه حوزه مادر نیز (که در اینجا علوم اجتماعی است) می‌تواند مورد استفاده قرار گیرد و ناخواسته بر سر شاخ، بن بریده‌اند.

اما پیش از پایان مقاله لازم است به این نکته نیز اشاره شود که مطالعه این کتاب، دست‌کم برای دانشجویانی که به علوم اجتماعی، حوزه ارتباطات، و فلسفه علم علاقه دارند، هم به جهت مطالعه نمونه‌های آماری و هم به جهت برخی نقاط و نکات قوی و قابل توجه این اثر، از جمله، تحلیل محتوای حرفه‌ای متون علمی که در فصل پنجم کتاب ارائه شده، می‌تواند مفید باشد. در ضمن، این نکته نیز در پایان باید مورد تأکید دوباره قرار گیرد، که با وجود تمام آنچه درباره کتاب گفتیم، در نهایت پس از پایان کتاب، شما به این موضوع خواهید اندیشید که آیا این حجم سانسور و تلاش برای حذف خشونت از رسانه، مبنای منطقی و دلیل علمی دارد یا صرفاً افسانه‌ای ساخته و پرداخته یک ایدئولوژی است که در جامه علم عرضه می‌شود.